



نیود بلاذرنگ شماره تلفن منزل استادم را گرفتم و مأوقع را برایش گفتم، جواب داد که هیچکاری از ما ساخته نیست تنها کاری که می‌توانیم برایش انجام دهیم این است که از خون‌ریزی جلوگیری کنیم و از چرک کردن دستش. من طبق دستور استاد خود عمل کردم و انگشت قطع شده را بخانم دادم که برای دفن کردن آن به قبرستان مراجعه نماید. ولی هیچگاه نتوانستم خاطره این انگشت را فراموش کنم و نمیدانم آن خانم حالا حیات دارد یا نه؟

به صورت از خانم سؤال کردم که چطور شد انگشت دست شما با سه بند قطع گردید؟ جواب داد که می‌خواستم از اتوبوس پیاده شوم حلقه انگشترم به دستگیره درب خروجی اتوبوس گیر کرد و وقتیکه

■ همکار محترم ما آقای دکتر سید محمود پورحسینی که شعر نیز نیکو می‌سرایند مطلبی تحت عنوان «حاطرات یک پزشک» برای این صفحه ارسال فرموده‌اند:

در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی در بیمارستان هزار تختخوابی آنروز (بیمارستان امام خمینی امروز) خانم جوانی حدود ساعت چهار بعد از ظهر شتاب‌زده و نگران به بیمارستان مراجعه و از من تقاضای کمک نمود و قتیکه از او پرسیدم چه ناراحتی دارید و از چه چیز رنج می‌برید از داخل کیف دستی خود انگشت قطع شده خود را بیرون آورد و از من خواست که آنرا دوباره بدستش پیوند بزنم و دوباره در میان سایر انگشتان دستش قرار دهم و چون اینکار از من ساخته

عمر لحظه‌ای از خواندن و مطالعه کردن غفلت نماید
که بی‌دانشی موجب بدختی است درست گفت آنکس
که فرمود:

چنین گفت پیغمبر راستگوی
زگهواره تاگور داشت بجوى

دستم را کشیدم دیدم حلقه انگشت منجر به قطع انگشت
شده است. ۴۵ سال پیش من فکر نمی‌کردم که علم
پزشکی تا آن حد پیشرفت کند که بشود به سادگی
دستی را که از زیر شانه قطع شده است دوباره پیوند زد
و از عضو قطع شده دوباره استفاده کرد، به همه
همکاران عزیز و دانشجویان گرامی می‌گوییم که کسی
که شغل پزشکی را برای خود انتخاب کرد باید تا پایان

ره‌پیما	کویر همه خاطره است	■ قطعه‌ای است زیبا از یک همکار جوان و صاحب ذوق:
پس بیا بنگر	همه رنگ و صدا	
کویر را	همه خاک و گرما	
مجتبی سرکنندی	و شیدایی در مردم	
	مردمی صابر، ساده و زیبا،	

■ دوست جوان دیگری آقای مهران آقامحمدپور دانشجوی پزشکی اصفهان «سلامی» خاص و لطیف نثار نسخه خودشان «رازی» نموده‌اند: «در حالیکه فصل گل و بهار و طراوت را پشت سرگذاشته‌ایم من با انتخاب حرف «سین» از سبل، حرف «لام» از لاله سپاسگزاریم. خونین دل، حرف «الف» از اطلسی

■ همکاری صاحب ذوق و طبیی خوش قریحه یعنی جناب آقای دکتر احمد دانشوری از مشهد شعر خواندنی زیر را برای این صفحه ارسال فرموده‌اند با مقدمه‌ای کوتاه: جناب آقای دکتر سیامک نژاد سردبیر محترم مجله رازی پس از عرض سلام و توفيق

کوله‌باری پُر از دوا دارد	یار دیرین خویش را دیدم	همه‌جا می‌کشد و را برد دوش	زیر بارش خدا خدا دارد	صورتی زرد ولاخر و مفلوک	نه به پاکفش و نه قبا دارد	قامتش گوئیا شکسته شده	چون به زیر بغل عصا دارد	با نگاهی به چهره‌اش خواندم	خط رنجی که بر ملا دارد	حاجتی نیست شرح احوالش	او که قلبی پراز صفا دارد	این مطب آن مطب بسی رفته	نسخه‌ها از من و شما دارد	او حریص و گرسنه داروست	جای آب و غذا دوا دارد	قرص و کپسول و شربت و آمپول	جور واجور جعبه‌ها دارد
---------------------------	------------------------	----------------------------	-----------------------	-------------------------	---------------------------	-----------------------	-------------------------	----------------------------	------------------------	-----------------------	--------------------------	-------------------------	--------------------------	------------------------	-----------------------	----------------------------	------------------------

دولکولاکس و شیاف و قطره چشم بسته‌ها بسته در قفا دارد
 از مسکن مپرس بی‌حد و مرّ ایندراو و متیل دوپا دارد
 می‌کشد با خودش به هر کلینیک چون جوازی ز بیمه‌ها دارد
 گفتم ای دوست کوله‌بارت را بگذارش زمین که جا دارد
 از چه روگشته‌ای چنین رنجور تن خشکیده‌ات دما دارد
 نفسی چون کشید گفت دریغ حال من طعنه بر شما دارد
 این شمائید و نسخه‌های شما حاصلش بهر ما جفا دارد
 گفتم آری، اگر که آب حیات از سرت بگذرد فنا دارد
 این که داروست با عوارض آن نه به هر جسم و جان وفا دارد
 گر که آن را بجا کنی مصرف آن زمان بهر تو شفا دارد
 نکته‌ای گوییم عیان گردد شعر من نکته بر ملا دارد
 تا که فرهنگ مردم این باشد همه‌جا زین نمونه‌ها دارد
 دفتر بیمه را گرفته بدست می‌رود تا توان و نا دارد
 چونکه سهل است و ساده و آسان
 دستیابی به دکتر و درمان

اینک در بزرگداشت این روز صفحه کاغذ را دمی جولانگاه قلم قرار داده، این روز را یاد کیم: در آن هنگام که غروب آبستن شب بود، سه پاره‌اخگر شفق را به خون خود آذین بستند و در فلق جاری شدند... نسیم نفس پاکشان پیش قراول تندبادی شد که شب را درهم شکست و نور قلب روشنشان چراغ راه شد و امید طلوع صبحدم...	دیروز» در زمانی که همه ارگانها و سازمانها با توصل به مناسبتهای گوناگون سعی در نامگذاری روز یا هفته‌ای با عنوان خود می‌باشند و در بزرگداشت آن مجدانه می‌کوشند، متسافانه ما دانشجویان روزی را که بهای نامگذاری آن خون جوانان دانشجوی این مرز و بوم، آنهم در اعتراض به حضور سرکرده استمار و استمار در ایران بوده را کم کم بدست فراموشی می‌سپاریم! و	آقای محمد رضا شهرابی داشجوی پزشکی اصفهان طی نامه‌ای چنین نوشتند: مسئولین محترم و دست‌اندرکاران گرامی ماهنامه رازی: از تلاش‌های بیدریغ شما در جهت ارتقاء سطح دانش و بیش ما نسبت به مسائل علمی و اجتماعی صمیمانه سپاسگزاری می‌نمایم. فراخوان شما را در شماره مرداد ماه خواندم و برآن شدم تا در بزرگداشت روز دانشجو کلماتی هرچند قاصر از ادای حق مطلب به رشته تحریر درآورم: «تقدیم به دانشجویان امروز و
شعله‌هایی از افق بر شب رسید مژده‌ها از ماه و از کوکب رسید ماه آذر زان سه آذر جان گرفت جان «شب» زان شعله‌ها بولب رسید		۷۲